

محمود نشاط (دکتر زبان و ادبیات پارسی)

زلف در ادبیات پارسی

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست
«حافظ»

«۳»

شکلهای گوناگون و نامهای گیسو: نامهای موبستکی به شکلهای گوناگون آرایشی آن داشته و در ادبیات پارسی و عربی با توجه به کوتاهی و بلندی و یا طرز آرایش و چین و شکن و جمع آن نامهایی به خود گرفته است که در برخی موارد احیاناً با نامهای امروزی نیز متفاوت است .

شرف الدین رامی، می نویسد: «آنچه در کشور حسن سر آمد ملک جمال است موی را گرفته اند و فرق داخل اوست و منقسم به سه نوع است:

اول معقد و به پهلوی آنرا «شکن» خوانند، چنان باشد که موی اتراک که گره بپندند ، و آنرا به پارسی «گله» گویند ، چنانکه ائیرالدین اومانی فرموده است :

گر دست من بدان گله عنبرین رسد

پایم فراز پایه چرخ برین رسد .»

ورکن صاین گفته است:

سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا

و آشفته بر عذار تو چون عاشقان گله

«نوع دوم مجعد و آن موی دیلم است و آنرا به پهلوی «نغوله» گویند و به پارسی «کلاله» خوانند و مراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه سید ذوالفقار گفته :

بت دیلم مه مشکین کلاله

به مشک چین گرفته روی لاله ،

ضمناً یاد آور میشویم که کلمه «نغوله» با واو مجهول و فتح اول تلفظ میشده

نزاری قهستانی گوید:

زهی از عنبر سارا نغوله ! کمند است آنکه داری یا نغوله ؟

«نوع سیم مسلسل چنان باشد که موی زنگی زره در یکدیگر رفته و آنرا به پهلوی «مرغول» و به پارسی کامل گویند چنانکه رشیدالدین و طواط فرموده است :

کاکل مشکین بز انداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب ،

و شیخ بهائی گفته:

کاکل مشکین به دوش انداخته

وز نگاهی کار عالم ساخته

در اینجا به نکته‌یی بر میخوریم و آن اینست که کللال به فتح اول یعنی تارک سرو کللاله مویی است که بر تارک سر می‌رود، و میدانیم که مردم دیلم در میان مسلمین به سه‌حیث معروف شده بودند :

به موی دیلمی یعنی کللاله و به اسلحه خود که تیرو زوین بود و به غلامان و دیلم به معنی غلام در اشعار شعرا و نوشته‌های قدما بسیار مذکور است .

نظامی گوید:

به تن بر یکی آسمان گون زره

چو مرغول زنگی گره بر گره

ولی امروز کاکل را به موی تارك سر اطلاق میکنند. در صورتیکه در شعر رشید و طواط و شیخ بهایی دیدیم که مراد از کاکل موی بلندی است که رخ را پوشانده و یاب به دوش افتاده است، و امروز به موی خیلی بلند کاکل اطلاق نمیشود و گاه مراد از کاکل مطلق موی مرد است نظیر اصطلاح پسر کاکل زری و امثال آن.

شرف الدین رامی نیز به این اختلاف نامها توجه کرده و

مینویسد:

«... و هر يك در كشوری سرافرازند و در مملکتی کارساز، اگر چه جمله را موی و طره و گیسو خوانند، فاما، در میان این جمع متفرق، فرقی تمام است و از این جمله هر يك را قرار گاهی و راهی و پناهی است.»

آنچه گرد رخسار، چون مآر در گلزار حلقه زند و پیرا «زلف» خوانند چنانکه در وصف دلبران موصوفست:

وقتی برای آنکه به غارت ببرند دل

زلف آوردند و بر سر رخسار کج نهند

و آنچه از بنا گوش فرود آید و بر گردن محبوب پیچد وی را «گیسو»

خوانند، چنانکه اثرالدین اخیسکتی فرموده است:

از بنا گوش از ندارد آرزوی گردنش

بر بنا گوش چرا گردن نهد گیسوی او

و آنچه با دوش رسد و از دست درازی وی را پیوسته باز پس دارد و بندد

آن را «طره»، گویند، چنان که کمال الدین خواجوی کرمانی فرماید:

یا غمزه را پندی بده تا ترك عیاری کند

یا طره را پندی بنه تا ترك طراری کند

و آنچه کمر و ار میان معشوق را در کنار گیرد وی را «موی» گویند، چنانکه

نزاری گوید:

موی تو تا میان و میان تو کم ز موی

چون تو که دیده موی میان در میان ترک

و آنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای ممشوق سر اندازی کند آن موی دراز است که «زلفش» میخوانند! چرا که زلف مخصوص است به نازنینان و موی عمومی دارد چنانکه قائل گوید:

خواجو اگر زلف کجش بینی که در خاک او افتد

با آن رسن درجه مرو، کان از سیه کاری بود،

در اینجابه کلمه طره بر میخوریم گذشته از تعریف شرف الدین رامی و مصداق شعر خواجوی کرمانی اگر به فرهنگها مراجعه کنیم به اشکال دیگری نیز ضبط کرده اند از جمله زمخشری در مقدمه الادب مینویسد:

د طره را به فارسی پیچه گویند . و فرهنگ جهانگیری

می نویسد:

پیچه اصطلاحاً زلفی را گویند که سر و ته آنرا مقراض کرده زنان و پسران صاحب جمال بر روی گذارند به جهت زیبایی.

و فرهنگ مؤید الفضلا مینویسد: ... یا آنکه آنرا پیچند در یکدیگر و

گره زنند.

مرادفات گیسو: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اگرچه تاحدی نامهای مختلف گیسو بستگی به شکل های گوناگون آن داشت، اما این نامگذاری عمومیت نداشته است و گاهی مرادفات آنها بجای خود آنها بکار میرفته است، در اشعار زیر بخوبی واضح است که شاعر زیاد بین طره و کاکل و زلف و گیسو و سلسله و جمعد و زلفک و زلفین تفاوتی از نظر شکل قائل نمیشود و غالباً تنها به ذکر دلربایی آن می پردازد. و حتی گاهی وصفی بر خلاف شکل اصلی مومیکند و اگر هم توجه به شکل داشته باشد دو عامل یعنی بلندی و چین و شکن آن بیشتر از همه توجه او را به خود جلب کرده است.

کلیم کاشانی :

طره ات گر ز دلم صبر چنین خواهد برد

گریه ام شکوه زلف توبه چین خواهد برد

پیمچیده تر ز طره او دود آه ماست

برگشته تر از آن مژه بخت سیاه ماست

فروغی بطلمی :

گر کشانند به يك سلسله طرادان را

طره پر شکست از همه طراد ترست

ای بت دلپسند من ، بر سرموت بند من

کاکل تو کمند من ، طره تابدار هم

لعل تو بوق خرم من ، زلف تو طوق گردنم

وہ کہ بفکر کشتنم ، مهره فتاده ، مار هم

در عقرباگر خواهی جولان قمر بینی

زلفین چلیپا را بر چهره قرینش بین

چینیان گریه کف از جمع تو یک تار آرند

آنچه خواهی به سر نافه تاتار آرند

هر خم زلف تو یک جمع پریشان دارد

وہ کہ این سلسله صد سلسله جنبان دارد

ناصر خسرو :

زنهار ظن میر که چنین مسکین

اندر فراق زلفک مشکینم

شبی مشک رنگ و دراز و مجاور

چو زلفین و میعاد هجران دلبر

خیام :

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد

بس داغ که او بردل غمناک نهاد

بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک

در طبل زمین و حقه خاک نهاد

فرخی سیستانی :

دست و پشایش بیوس و مسکن کن

زیر آن زلفگان چون شمشاد

شمس تبریزی :

سلسله عاشقان با تو بگویم که چیست :

آن که مسلسل شود طره دلدار من

فردوسی :

دو رخساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن در شکن

ادیب :

ز چین نافه زلفش عبیر می ریزد

دمی که آن بت مشکین کلاله، میگذرد

زان زلف پر شکن که به رخ کرده‌ای یله

افکنده بی ز فتنه در این شهر و لوله

دادی ز تاب طره پسرچین خویشتن

دل‌های عاشقان همه در بند سلسله

عبید زاکانی :

زان غمزه شوخ و طره مردافکن

گفتم صنما شدم بکام دشمن

گفت آنچه ز چشم و زلف من بر تو گذشت

ای خانه سیه چرا نگفتی با من

حافظ :

حکایت لب شیرین کلام فرهادست

شکنج طره لیلی مقام مجنون است

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است

که زیر سلسله رفتن طریق عیار است

بایاطاهر :

مسلسل زلف بر رو ریته دیری

گل و سنبل به هم آمیخته دیری

پریشان چو کری آن تار زلفان

بهر تاری دلی آویته دیری

و آنچه مؤلف انیس العشاق در خصوص مرادفات گیسو ذکر کرده و قدیمی

ترین مأخذ است چنین است:

.... و شعرای عرب زلف و گیسو و موی را به هفت اسم مترادف در عبارات

آورده اند چنانکه صدغ، ذؤابه، ضیقره، غدیره، طره، فرع، شعر، اسحموی، سیاه را گویند و وحف موی بسیار سیاه و مسلسل زنجیر زلف را خوانند.

وازلون و شکل و دور و تسلسل مجموع سی و سه صفت تعبیر کرده اند و از

اعداد سی و سه گانه یازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه: حباله، شبکه،

لیل، ظلمت، ظلام، ظل ممدود، واو، عین - غیم، حبل متین، میکل،

بند گیسو را که حمایل معشوق است تعویذ عشاق میخوانند چنانکه سلطان الشعراء

خاقانی فرماید:

به دو تا موی که تعویذ من است

یادگار از سر مشکین رسن است

و یازده دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغنا متداول است

چنانکه: عقده، جعد، مجعد، حبش، برقع، نقاب، طناب، غراب، سنبله، عقرب، صلیب.

محمود منور میفرماید:

روی بنما تا دگر عابد نکوید الصلوة

زلف بکشا تا دگر راهب نکوید الصلیب

و در استعمال یازده دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه: منقول، مفتون، عیار، طراز، لام، حلقه، میم، نمل، ثعبان، دخان، برج.

وملك الشعرا ظهیر الدین فاریابی گوید:

چشمت به جادویی بدل چاه بابل است

زلفت به کافری عوض برج خیبر است

و بعضی از بلغا آونگ زلف را به خوشهٔ عنب تشبیه کرده‌اند و شعرای

عجم آنرا در عبارت آورده‌اند و این تشبیه به‌غایت غریب است چنانکه امیر معزی فرموده:

گرفته زلف گره گیر در میان دو لب

چو خوشهٔ عنب اندر میانۀ عناب

— کنایات و استعارات دربارهٔ گیسو:

در ادبیات پارسی گذشته از آنکه کلماتی را بجای گیسو کنایه یا استعاره

کرده‌اند، خود گیسورا نیز کنایه از اموری گرفته‌اند که برخی از آنها بسیار جالب است و اگرچه در این مقاله گنجایش بسط مطلب را نداریم از ذکر چند نمونه

ناگزیریم:

الف: کنایه از لاغر بودن و در مقام باریکی و ظرافت و یا باریک بینی.

عطار نیشابوری:

معتكف بنشست بر خاك رهش

همچو موئی شد ز روی چون مهش.

حافظ:

قلندری نه به‌ریش است و موی یا ابرو

حساب راه قلندر بدان که موی به‌موس

فروغی بسطامی:

چه میگویم اشارت چیست کآنجا

نگنجد فکرتی کان همچو مویست

مانند موی کرده تنم را به لاغری

فربه تنی که از همه لاغر میان تر است

ب: در مقام فاصله بسیار ناچیز و اندک یا بمعنی جزء بجزء و ذره

بذره .

کلمیم:

موبمو قربان آن ابرو شدم اما هنوز

طاعتی مقبول نتوانم در آن محراب کرد

از اینکه آن مژه رو بر قفاست دانستم

که هر که يك سرمازبرت جداست، جداست

فروغی:

من که در عهدت سر مویی نورزیدم خلاف

مو به مو، ناحق، به گیسویت قسم دادی مرا

تا شب هجرانش آمد روشنم شد مو به مو

آنچه با تقصیر کاران روز محشر کرده اند.

عبید زاکانی:

ز شرح زلف تو مویی هنوز ناگفته

دلم هزار گره بر سر زبان انداخت

زدلفریبی مویت سخن دراز کشید

لب تو نکته باریک در میان انداخت

ناصر خسرو:

ندارم اعتقادی يك سرموی

کلام زاهد نادان شنیدن

ج: در مورد گذشتن عمر و رسیدن پیری و تبدیل رنگه آن:

فروغی :

کردی سیاه زلف دو تا را که در غمت

مویم سپید سازی و پشتم دو تا کنی

نظامی گنجوی:

نشست برف گران بر سرم ز موی سپید

ز پست گشتن بام وجود در خطرم

ز قله‌ای که برو برف باشد آب آید

همین بود سبب آب ، کاید از بصرم

و از این قبیل کنایات بازهم زیاد داریم.

— جادو و کفر گیسو از نظر صوفیان :

گذشته از کنایات یاد شده از نظراصطلاحات صوفیه، در ادبیات فارسی

صوفیان گیسو را به کفر تعبیر کرده‌اند و گروهی چون شیخ عطار ، نظامی ،

عبید زاکانی ، حافظ، فروغی، کلیم کاشانی و دیگران در باره کفر زلف اییات

جالبی دارند:

عطار :

روی در زیر زلف پنهان کرد

باز چون زلف برگرفت از روی

دوش کامد برم سحر گاهی

چون سحر گاه باد صبح بخاست

و نیز:

نگاری مست و لایعقل چو ماهی

سیه چشم و سیه زلف و سیه دل

ز هر مویی که اندر زلف او بود

در آمد پیش پیر ما به زانو

فسردی همچو یخ از زهد کردن

اندر اسلام کافرستان کرد

همه کفار را مسلمان کرد

با دل من به زلف پیمان کرد

حلقه زلف او پریشان کرد

در آمد از در مسجد پگاهی

سیه گر بود پوشیده سیاهی

فرو میریخت کفری و گناهی

بدو گفت : ای اسیر آب و چاهی

بسوز آخر چو آتش گاهگاهی

چو پیر ما بدید آن سنگدل را
ز ره افتاده و روی آورد بر کفر
به تاریکی زلف او فرو شد
دگر هر گز نشان از او ندیدم
اگر عطار هم با او برفتی
نظامی گنجوی:

کافر شدم از دستش، باشد که بدین دستان

زلفش به میانم بر، ز نار شود روزی

عبید زاکانی:

کرد فارغ گل رویت ز گلستان ما را

کفر زلف تو بر آورد زایمان ما را

ما که در عشق تو آشفته و شوریده شدیم

می کند حلقه زلف تو پریشان ما را

و حافظ اینگونه تمبیر بسیار دارد:

ز کارستان او يك شمه این است

خم زلف تو دام کفر و دین است

که دل برده کنون در بند دین است

مشو حافظ ز کفر زلفش ایمن

ادیب طوسی:

تا نرگس مست تو کمر بسته به کینم

بنشسته به صد فتنه نگاهت به کمینم

ز اندم که بود عشق رخت رهن عقم

با کفر سر زلف تو بیگانه زدینم

کلیم کاشانی:

فروغ عارضت از حلقه های زلف سیاه

چو روشنائی ایمان به کافرستانست

فروغی بسطامی:

گر تو در میکده با زلف چو ز نار آبی

بت پرستان فهرستند بت سیمین را

کفر زلف تو چنان زده دین و دل من
 که مسلمان نتوان گفت من بیدین را
 ترسم از ا تیرگی بخت فروغی آخر
 گرد خورشید کشی دایره مشکین را

نیز:

میفشان جعد عنبر فام خود را	بین دل های بی آرام خود را
دل در عهد آن زلف بنا گوش	مبارک دید صبح و شام خود را
ز سودای سر زلف رسایش	بدل کردم به کفر اسلام خود را
من آن روزی که دل بستم به زلفش	پریشان خواستم ایام خود را

و نیز:

میان گبر و مسلمان از آن سرافرازم

که زلف و روی تو آیات کفر و دین منست

پایان



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی